

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary- Satire

ادبی - طنز

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - اول می ۲۰۱۴

بدیهه گوئی استاد عنصری بلخی

محمود و بریدن زلف ایاز

(به تقریب روز زحمتکشان)

همیشه آرزو داشتم، تا در باره استاد استادان و استاد اعظم شعر دری، اعنی عنصری بلخی، مقالاتی مفصل تقدیم خوانندگان گرامی پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نمایم، که پیوسته امروز به فردا می افتید و موقع دست نمیداد، که بدین آرزو نایل گردم. اینک که کتاب مستطاب "چهار مقاله عروضی" را از نظر میگذرانم و از نثر زیبا و خوش این اثر مختصر و جالب، لذتها همیبرم، به حکایتی از بدیهه گوئی شاعر عذیم النظیر، استاد عنصری بلخی، برخوردیم. کمر بریستم که این بار در مورد عنصری به شرح همین داستان اکتفاء کنم، که معلوم نیست چه زمانی فرصت دست میدهد، تا درباره مفصل بنگاشته و دیدم را در میدان و محراق ارزیابی اهل نظر قرار دهم.

این داستان گرچه بسیار مشهور هم هست و ما آن را فکر کنم در تاریخ ادبیات صنف یازدهم به عباراتی که معلم ما اراده فرموده بود، خوانده بودیم. اما آدم وقتی اصل مرجع را مد نظر میگیرد و نثر بی آرایش را میخواند، یکسره مبهوت میگردد؛ مبهوت جزالت و رشافت لفظ و رسائی معنی و مفهوم. ازین رو خواستم، آن قصه را از زبان مؤلف "چهار مقاله عروضی"، که به نظر میرسد، اولین مرجع نقل این داستان باشد، بیارم، تا خوانندگان زیبایی کلام قدام را عیناً لمس فرموده و از آن حظ بگیرند.

داستان محمود و ایاز بسیار مشهور است و بر عامّ و خاصّ دری زبانان معلوم. و شعرای متقدّم آن را در کلام خود بسیار پرورده اند و بعضی از ایشان، چون شیخ فریدالدین عطار و خداوندگار بلخ حضرت مولوی رومی و غیرها، از موضوع دور رفته و بدین داستان صیغت عرفانی و تصوفی بخشیده اند. اگر مثالهایی در زمینه آوریم؟

حافظ فرماید:

رخساره محمود و کف پای ایاز است

دیگری گوید:

محمود غزنوی که هزاران غلام داشت

عشقش چنان گرفت، غلام غلام گشت

(در صحت ترکیب کلمات مصراع دوم متیقن نیستم!!!!)

و سعدی در بوستان آرد:

یکی خُـرـده بر شاه غزنین گرفت	که حُسنی ندارد ایـــــــــ از ای شیگفت
گُـلـی را که نی رنگ باشد نه بوی	غـریب است سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکـــــــــایت کسی	بیچید از اندیشه بر خـــــــــود بسی
که عشق من ای خواجه بر خوی اوست	نه بر قد و بالای نیکـــــــــوی اوست

شیخ کمال خُجندی که همعصر سعدی و حافظ بود، ولی خلاف هردو، هیچ کس را مدح نگفت، فرمود:

به جفا دورشدن از تو نباشد محمود

هرکجا پای ایاز است، سر محمود است

("محمود" در مصراع اول در معنای لغوی خود؛ یعنی "پسندیده" (حمد کرده شده) به کار رفته، و "محمود" مصراع دوم همانا مراد از "محمود غزنوی" ست.)

اگر اندکی در مورد خود نظامی عروضی گفته شود:

نسخه ای که ازین کتاب در دسترس من قرار دارد، به تصحیح علامه محمد بن عبدالوهاب قزوینی ست و شرح لغات به اهتمام داکتر محمد مُعین - چاپ دیبا، ۱۳۷۵.

در "مقدمه مصحح" زیر عنوان "ترجمه حال مصنف" چنین آمده است:

«مصنف کتاب ابوالحسن نظام الدین یا نجم الدین احمد بن عمر بن علی سمرقندی معروف به نظامی عروضی از شعراء و نویسندگان قرن ششم هجری معدود است، از شعر وی اکنون جز چند قطعه هجا که چندان پایه شعری

ندارد، چیزی به دست نیست، ولی در نثر مقامی بس عالی داشته و چهار مقاله او چنانکه سابق اشارت شد، یکی از بهترین نمونه (نمونه های - تصحیح از معروفی) انشاء پارسی است،

اولاً نظامی عروضی از ملازمان و مخصوصان ملوک غوریّه بوده است و چهار مقاله را به نام یکی از شاهزادگان این سلسله ابوالحسن حسام الدین علی تألیف نموده و بتصریح خود در وقت تألیف این کتاب چهل و پنج سال بوده که به خدمتگزاری این خاندان موسوم بوده است

ملوک غوریّه که ایشان را ملوک شنسبائیّه و آل شنسب نیز گویند، دو طبقه بوده اند:

اول ملوک غوریّه به معنی اخصّ که در خود غور سلطنت نموده و پایتخت ایشان فیروزکوه و داری لقب رسمی "سلطان" بودند (از حدود سنه ۵۴۳ - ۶۱۲) و از مشاهیر این طبقه سلطان علاءالدین حسین غوری معروف به جهانسوز است که مصنّف مکرر نام او را در این کتاب برده و در وقت تألیف کتاب حیات داشته است،

دوم ملوک بامیان اند که از جانب سلاطین غوریّه سابق الذکر به حکومت ارثی بامیان و طخارستان واقع در شمال غور منصوب بودند و ایشان را فقط به لقب "مَلِک" میخواندند و حق تلقّب (ملقب شدن - شرح از معروفی) به سلطان نداشتند، و از قرار معلوم مصنّف از مخصوصان این طبقه ملوک غوریّه بود، نه طبقه اولی. و اولین پادشاه این سلسله ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین حسین، برادر سلطان علاءالدین جهانسوز است که تا حدود سنه ۵۵۸ در حیات بوده است و»

داکتر محمد معین در دیباچه خود چنین گوید:

«ابوالحسن نظام الدین (یا نجم الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی، مشهور به نظامی عروضی، نویسنده و شاعر قرن ششم هجری ست. وی به دربار ملوک غوریّه بامیان مختص و مُعاصر خِیام و امیر مُعزّی ست.... نام اصلی این کتاب ظاهراً "مجمع النوادر" بوده، ولی چون دارای چهار مقالت است به نام "چهار مقاله" شهرت یافته است....»

چنان که دو مؤلف بزرگ ایران - علامه محمد قزوینی و داکتر محمد مُعین - تصریح میکنند، این اثر گرانبها و گرانبار، در سرزمین عزیز خود ما افغانستان و به نام یکی از ملوک این خطّه مبارک نوشته شده است. ازینرو باید "چهار مقاله" را از افتخارات ادبی سرزمین خود بدانیم و بدان ببالیم.

و اینک داستان از زبان نظامی عروضی سمرقندی:

«عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است، معروف است و مشهور. آورده اند که سخت نیکو صورت نبود، لیکن سبزچهره ای شیرین بوده است، متناسب اعضاء و خوش حرکات، و خردمند و آهسته، و آداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است، و در آن باره از نادران زمانه خویش بوده است. و این همه اوصاف آن است که عشق را بعث کند، و دوستی را برقرار دارد و سلطان یمین الدوله مردی دیندار و متقی بود، و با عشق ایاز بسیار کُشتی گرفت، تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عُدل نکرد. شبی در جلسه عِشرت - بعد از آن که شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده - به زلف ایاز نگریست،

عنبری دید بر روی ماه غلتان، سنبلی دید بر چهره آفتاب پیچان، حلقه حلقه چون زره، بند بند چون زنجیر، در هر حلقه ای هزار دل، در هر بندی صد هزار جان. عشق عنان خویشنداری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید. محتسب اَمَّا و صدَّقْنَا سر از گریبان شرع برآورد، و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت:

«هان محمود! عشق را با فسق میامیز، و حق را با باطل ممزوج مکن، که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد، و چون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و به عناءِ دنیای فسق درمانی.»

سمع اقبالش در غایت شنوایی بود، این قضیت مسموع افتاد. ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز برنیاید، کارد برکشید و بدست ایاز داد که «بگیر و زلفین خویش را بپر!» ایاز خدمت کرد و کارد از دست او بستد، و گفت:

«از کجا ببرم؟»

گفت:

«از نیمه».

ایاز زلف دو تو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد، هردو سر زلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد، و از غایت مستی در خواب رفت.

و چون نسیم سحرگاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب درآمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند، و آن زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد، و خمار عربده بر دماغ او مستولی گشت، میخفت و میخاست، و از مقرَّبان و مرتَّبان کس را زهره آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب - که حاجب بزرگ او بود - روی به عنصری کرد و گفت:

«پیش سلطان درشو، و خویشتن را بدو نمای، و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد.»

عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد، و خدمت کرد. سلطان یمین الدوله سر برآورد و گفت:

«ای عنصری! این ساعت از تو می اندیشیدم، میبینی که چه افتاده است ما را؟ درین معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد.»

عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت:

کی عیب سر زلف بُت از کاستن است چه جای به غم نشستن و خاستن است؟
جای طرب و نشاط و می خواستن است کــاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را با این دوبیتی بغایت خوش افتاد، بفرمود تا جواهر بیاورند، و سه بار دهان او پر جواهر کرد، و مطربان را پیش خواست و آن روز تا به شب با این دوبیتی شراب خوردند، و آن داهیه بدین دوبیتی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت. والسلام

اما ببايد دانست که بدیهه گفتن رکن اعلاست در شاعری، و بر شاعر فریضه است که طبع خویش را به ریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد، که سیم از خزینه به بدیهه بیرون آید، و پادشاه را حسب حال به طبع آرد، و این همه از خاطر مراعات دل مخدوم و طبع ممدوح میباید، و شعراء هرچه یافته اند از صِلَات معظم، به بدیهه و حسب حال یافته اند. «(ختم)

ازین داستان چه می آموزیم؟؟؟:

بگذارید که دیگران به زعم خود تعبیری ازین داستان بدر آرند و یا اهل عرفان آن را توجیه و تأویل عرفانی نمایند، من برداشت خودم را در زمینه به اجمال و به طنز کابلی بیان میدارم:

صرف نظر ازین که بداهتگویی شاعرانه کار ساده ای نیست و صرف نظر ازین که استادی بزرگ چون عنصری در بدیهه گویی کم نظیر و حتی بی مانده بوده. این داستان مضمون دربار و بار دادن شاهان باشکوه و پُرطمطراقی چون محمود غزنوی را تمثیل میکند. شاهی شاعرپرور چون محمود غزنوی، که تیغ خونریزش از کثرت و تراکم حمله و رزم بر ضعیفان خسته میشد، پس بار میداد و بزم عیش و نوش و طرب و شرابخوری میساخت و آنچه را از زر و زیور و سیم و طلا از زحمتکشان و رنجبران هندوستان ولجه کرده و به تاراج بُرده بود، دوّمُشته در دهان شاعران مدّاح خود تخته میکرد. شاعران هم ردّ محمود و دگر ممدوحان کته خرچ و بلکه ایلاخرچ را یافته بودند، که با سرودن مدایح حق و ناق(حقّ و ناحق)، لب و دهان شاهان را تَو داده و از ایشان خلعت و صِلّت و انعام میستاندند و یا بهتر بگوئیم "میکندند"!!!!:

شاعرانِ حَکاک گویی نبض و فحوای ضرب المثل "تا احمق در جهان است، مفلس در نیماند" را که از امثال مشهور کابلی ست، درست درک کرده، در عمل آورده و جیبهای سیری ناپذیر خود را پُر میکردند. کلمه "حَکاک" درینجا در مفهوم اصطلاحی دری کابلی استعمال شده و آن به کسی اطلاق گردد، که با زیرکی و درّاکی و چالاکی منافع خود را تأمین مینماید.